

## درسنامه ( درس دوازدهم « کاوه دادخواه » - فارسی ۲ یازدهم نظری )

تهیه کننده: امیدعلی شیخی کن کت / شهرستان نور آباد لرستان

### \*\*\*\*\* شرح درس \*\*\*\*\*

شناسه درس:

حماسه؛ یکی از گونه های ادب فارسی است که در آن به ذکر دلآوری ها و قهرمانی های یک سرزمین پرداخته می شود. در حماسه های ملی، اسطوره های یک سرزمین جلوه گری می کنند و ریشه و افسانه های ملی یک سرزمین برای آیندگان ترسیم می شود. یکی از این حماسه های ملی، شاهنامه فردوسی حکیم است که هم اسطوره های ایرانی و هم زبان فارسی را در جهان تا ابد ماندگار و جاویدان ساخت. در شعرهای حماسی؛ زمینه های ملی، قهرمانی، شخصیت ها و قهرمانان، داستانی و روایی، خرق عادت (مبالغه و اغراق)؛ به خوبی نمایان هستند. اغراق از مهمترین آرایه های ادبی در شعرهای حماسی است که به خوبی صحنه های حماسی را ترسیم می کند.

قالب این شعر: مثنوی است. برگرفته از شاهنامه عظیم فردوسی.

داستان: گوشه ای از دادخواهی کاوه ی آهنگر در برابر ظلم و ستم ضحاک ماردوش است. (به نقل از کتاب چشمه ی روشن دکتر

غلامحسین یوسفی، نویسنده دوره معاصر که در سال ۱۳۶۹ از دنیا رفتند).

فردوسی بزرگ، شاهنامه عظیم را در مدت ۳۰ سال سرود. وی از دهقانان بزرگ توس در سرزمین خراسان بزرگ بود. در سال ۳۲۹ متولد شده و در سال ۴۱۶ از دنیا رفته است. (قرن چهارم هجری). آرامگاهش هم اکنون در شهر توس مشهد می باشد.

اسامی خاص درس:

**ضحاک:** از پادشاهان افسانه ای ایران است. (معروف به ه ی سه سر شش چشم) نام وی در اوستا به صورت اژی دهاک آمده است و معنای آن «مار اهریمنی» است. در شاهنامه پسر مرداس و فرمانروای دشت نیزه وران (سرزمین عرب ها یا سرزمین آشوریان در میان رودان بوده) است. او پس از کشتن پدرش بر تخت می نشیند. ایرانیان که از ستم های جمشید، پادشاه ایران، به ستوه آمده اند، به نزد ضحاک می روند و او را به شاهی برمی گزینند. ابلیس، دستیار ضحاک، دو بوسه بر دوش ضحاک می دهد و دو مار از جای بوسه ها بیرون می جهد. پس از این واقعه ابلیس نسخه ای تجویز می کند که باید هر روز مغز دو جوان را خوراک مارها سازد تا گزندى به او نرسد. نماد انسان های بدخواه



**کاوه آهنگر:** شخصیتی اسطوره ای در شاهنامه ی فردوسی است. آهنگری شغل او بوده است. او قیامی مردمی علیه فرمانروایی به نام ضحاک را پی می ریزد. نشان جنبش او درفش کاویانی، پیشبند چرمی اش است که بر سر نیزه ای می آویزد. کاوه نماد انسان های زحمت کش و ستم دیده ای است که از قشرهای متوسط و پایین جامعه سر برآورده اند و زندگیشان پایمال ستم دستگاه حاکمان شده است. وی به سمت فریدون می رود و به زندگی ضحاک خاتمه می دهند.



**فریدون:** از برجسته‌ترین چهره‌های اسطوره‌های ایران است. او پسر آبتین و از تبار جمشید است که با یاری کاوه آهنگر بر ضحاک ستمگر چیره شده و او را در کوه دماوند زندانی می‌کند. سپس خود پادشاه جهان می‌شود و در شاهنامه فردوسی از پادشاهان پیشدادی به‌شمار می‌آید. فریدون، جهان را میان سه پسرش سلم، تور و ایرج بخش می‌کند. ایران را به ایرج می‌دهد ولی سلم و تور به ایرج رشک برده و ایرج را می‌کشند. فریدون پس از آگاهی از این رخداد ایران را به منوچهر، نوه ایرج می‌بخشد.



**برمایه:** نام گاو بوده است که فریدون از شیر آن خورده است.

**خوالبگر: آشپز / خورش:** به انواع غذا در قدیم گفته می‌شده است.

**ضحاک ماردوش:** ماردوش صفت ضحاک است. که دو مار بر دوش او روییده شده است. این ماران: نماد و مظهر خوی های شیطانی و اهریمنی هستند.

### \*\*\*\*\* شرح آیات \*\*\*\*\*

#### ۱- چو ضحاک شد بر جهان شهریار بر او سالیان انجمن شد هزار

**قلمرو زبانی:** ضحاک: پادشاه باستانی ایران / چو: هنگامی که / شهریار: شاه (واژه مرکب) / انجمن شدن: گرد آمدن، انبوه شدن / بیت:

۲ جمله سه جزئی مسندی: جمله اول: ضحاک شهریار جهان شد / جمله دوم: پادشاهی او هزار ساله شد. (هزار سال طول کشید).

**قلمرو ادبی:** بر او سالیان انجمن شد هزار: کنایه از اینکه هزار سال فرمانروایی کرد (حکومت طولانی) / عدد هزار: نشانه اغراق است /

جهان: مجاز از ایران / هزار: مجاز از زیاد /

**قلمرو فکری:** هنگامی که ضحاک پادشاه ایران شد، فرمانروایی او هزار سال به طول انجامید.

#### ۲- نهان گشت کردار فرزندگان پراکنده شد نام دیوانگان

**قلمرو زبانی:** نهان: پنهان / کردار: رفتار / فرزانه: دانشمند، دانا / بیت: دو جمله مسندی (کردار فرزندگان نهان گشت / نام دیوانگان پراکنده

شد / نوع «ان» در فرزندگان و دیوانگان بر جمع دلالت دارد. / فرزندگان: خردمندان و دانایان / دیوانگان: دیوافتان و بدنهادان / «گ» در

فرزندگان و دیوانگان: صامت میانجی است /

**قلمرو ادبی:** فرزانه، دیوانه: تضاد / نام دیوانگان پراکنده شد: کنایه از نامبردار شدن، به قدرت و اعتبار رسیدن، مشهور شدن /

**قلمرو فکری:** راه و روش زندگی خردمندان از بین رفت و انسان های دیوسیرت، نامدار شدند (جهان به کام دیوافتان شد)

**مفهوم کلی:** امور بی ارزش رونق گرفتند. و امور ارزشمند محو شد.

#### ۳- هنر خوار شد، جادوی ارجمند نهان راستی، آشکارا گزند

**قلمرو زبانی:** هنر: فضیلت، استعداد، شایستگی، لیاقت / خوار: پست و بی ارزش، (هم آوای «خار به معنی خارو خاشاک، خار کنار گل،

خار بیابان» اهمیت املایی دارد / جادو: جادوگر / جادوی: جادوگری / گزند: آسیب /

کل بیت: ۴ جمله مسندی هستند: که در سه جمله آخری حذف فعل «شد» به قرینه لفظی صورت گرفته است. / «ا» در آشکارا: الف

زائده و فقط به ضرورت وزن شعر آمده است. /

**قلمرو ادبی:** خوار، ارجمند: تضاد / هنر، جادوی: تضاد / نهان، آشکارا: تضاد / راستی و گزند: تضاد / هنر: مجاز از فضایل و خوبی ها و

دانایی ها / جادویی: مجاز از بدی ها و بی ارزشی ها /

**قلمرو فکری:** هنر و فضیلت‌های اخلاقی بی ارزش شد، جادوگری ارزش یافت، صداقت از بین رفت و آسیب‌های اجتماعی همه جا را

فراگرفت.

۴ - برآمد برین روزگار دراز کشید اژدهافش به تنگی فراز

**قلمرو زبانی:** برآمد: گذشت، سپری شد / دراز: طولانی / فاش: مانند / کل بیت: دو جمله است / جمله اول: روزگار درازی برآمد (دوجزیی) / ضحاک به تنگی زیادی فراز کشید. سه جزیی متممی / فراز کشید: افتاد / روزگار (وندی): یک واژه دو تلفظی است که هم با ساکن حرف « ز » تلفظ می شود: روز+گار و هم با کسره « ز »: روز+گار /

**قلمرو ادبی:** اژدهافش: مانند اژدها، تشبیه، منظور ضحاک / فاش: ادات تشبیه / دراز، فراز: جناس اختلافی / اژدهافش: کنایه از ضحاک / **قلمرو فکری:** روزگاری طولانی به این شیوه گذشت و (آرام آرام) ، ضحاک به تنگی و سختی افتاد.

۵ - چنان بُد که ضحاک را روز و شب به نام فریدون گشادی دو لب...

**قلمرو زبانی:** بُد: بود (بن ماضی: بود، بن مضارع: بو) / «را»: نقش نمای اضافه؛ نشانه اضافه گسسته؛ دو لب ضحاک / گشودن: باز شدن (بن ماضی: گشود، بن مضارع: گشا)؛ گشادی: ماضی استمراری «می گشود» (گشودن در این بیت فعل ناگذر است) / بیت دو جمله است. / جمله اول: روزگار چنان بُد: سه جزیی مسندی / جمله دوم: دو لب ضحاک گشوده می شد: سه جزیی مسندی / به نام فریدون: متمم قیدی / گروه های اسمی: نام فریدون: ترکیب اضافی / دو لب ضحاک: دو لب: ترکیب وصفی / لب ضحاک: ترکیب اضافی / **قلمرو ادبی:** روز و شب: تضاد، مجاز از همیشه / دو لب گشودن به نام کسی: کنایه از همیشه از او سخن گفتن / دو لب: مجاز از دهان (سخن) /

**قلمرو فکری:** اوضاع برای ضحاک به گونه ای شده بود که او روز و شب نام فریدون را بر لب داشت.

۶ - ز هر کشوری مهتران را بخواست که در پادشاهی گند پشت راست

**قلمرو زبانی:** مهتر: بزرگتر، رئیس / بخواست: به معنی آرزو، آهنگ، اراده، خواهش، تقاضا، رغبت، طلب، عزم، قصد، مشیت، میل : هم آوای « خاست: بلندشدن ، پیداشدن، آمدن، قیام کردن ، به هم رسیدن» ، اهمیت املائی دارد. / کل بیت: دو جمله **قلمرو ادبی:** در پادشاهی پشت راست کردن: کنایه از اینکه پادشاهی اش استوار و نیرومند گردد / **قلمرو فکری:** ضحاک از همه سرزمین ها، بزرگان را فراخواند تا جایگاه خود را در پادشاهی استوار سازد.

۷ - از آن پس، چنین گفت با موبدان که ای پرهنر با گهر بخردان

**قلمرو زبانی:** موبد: روحانی دین زردشتی / هنر: فضیلت، استعداد، شایستگی، لیاقت / با گهر: نژاده / بخرد: خردمند (وندی) / « ای » حرف ندا که کلمه بعد از آن « موبدان » مناداست. موبدان در اینجا به قرینه ذکر نشده است: ای موبدان پرهنر با گهر بخردان: سه ترکیب وصفی است / بیت دارای: ۲ جمله ( جمله اول: گفت: چهارجزیی با مفعول و متمم) ضحاک چنین با موبدان گفت: فعل گفت همیشه چهارجزیی از نوع مفعول و متمم می سازد. / جمله دوم: ندا و مناداست و یک شبه جمله محسوب می شود و تمام ندا و مناداها هم یک جمله حساب می شوند. / از آن پس: سپس ، حرف ربط همپایه ساز / که : حرف ربط وابسته ساز / نوع « ان » در موبدان و بخردان: نشانه جمع است. /

**قلمرو ادبی:** موبد: مجازا دانشمند، دانا / تنسیق الصیفات: آوردن چند صفت برای یک چیز(در مصراع دوم چند صفت به موبدان نسبت داده شده).

**قلمرو فکری:** سپس به دانایان گفت: «ای موبدان پرهنر اصیل خردمند... (موقوف المعانی با بیت بعد....)

۸ - مرا در نهانی یکی دشمن ست که بر بخردان این سخن، روشن ست

**قلمرو زبانی:** پنهان: پنهان / بخرد: خردمند (وندی) / را: فک اضافه: ( در نهانی یکی دشمن من است.) / کل بیت دو جمله است. ( جمله اول: سه جزیی مسندی ( در نهانی : متمم قیدی) / جمله دوم: سه جزیی مسندی ( بر بخردان: متمم قیدی ) / روشن: آشکار / **قلمرو ادبی:** نواج آرای: «ن» / تضاد: روشن و پنهان /

**قلمرو فکری:** یک نفر دشمن پنهانی من است و این نکته، بر خردمندان آشکار و معلوم است...

۹- یکی محضر اکنون ببايد نوشت که جز تخم نيکي، سپهبد نکشت

**قلمرو زباني:** محضر: استشهدانامه، متني که ضحاک برای تبرئه و نیز مشروعيت بخشيدن به حکومت خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود. / سپهبد: فرمانده و سردار سپاه؛ منظور ضحاک / نکشت: نکاشت (بن ماضي: کشت، کاشت؛ بن مضارع: کار) / کل بيت: دو جمله است: جمله اول سه جزيي مفعولي: بايد یک محضري را نوشت / جمله دوم: سپهبد تخم نيکي کشت: سه جزيي مفعولي / جز: قيد تاکيد يعني فقط برای منفي کردن فعل به کار رفته است /

**قلمرو ادبي:** تخم نيکي: اضافه تشبيهي / مصراع دوم: استعاره مکنيه غيرتشخيص: فعل کشت برای نيکي /  
**قلمرو فکري:** استشهدانامه اي بايد نوشت که ضحاک، بجز کار نيک، هيچ نکرده است.

۱۰- ز بيم سپهبد همه راستان بر آن کار گشتند همداستان

**قلمرو زباني:** بيم: ترس / سپهبد: فرمانده سپاه؛ منظور ضحاک / راستان: راستگويان / همداستان: موافق، همراه، هم رای، هم نظر ( وندی «هم + داستان» / نوع «ان» در راستان بر جمع دلالت می کند و در همداستان: مال خود کلمه است. / کل بيت: یک جمله ( همه راستان همداستان گشتند: سه جزيي مسندي) / ز بيم سپهبد: متمم قيدي / بر آن کار: متمم قيدي / بيم سپهبد: ترکيب اضافي / همه راستان: ترکيب وصفي / آن کار: ترکيب وصفي /

**قلمرو ادبي:** راستان: مجاز از بزرگان کشوري / همداستان: مجاز از هم رای و هم نظري / آن کار: مجاز از محضر (استشهدانامه) /  
**قلمرو فکري:** از ترس ضحاک، همه بزرگان کشور، برای نوشتن استشهدانامه، با او همراي و همراه شدند.

۱۱- بدان محضر ازدها ناگزير گواهي نوشتند برنا و پير

**قلمرو زباني:** گواهي: شهادت / برنا: بالغ، جوان / کل بيت: یک جمله سه جزيي مفعولي: برنا و پير گواهي نوشتند / پير: معطوف به نهاد «برنا» / بدان محضر ازدها: قيد / ناگزير: قيد / آن محضر ازدها: یک ترکيب وصفي (آن محضر) و یک ترکيب اضافي (محضر ازدها) /  
**قلمرو ادبي:** ازدها: استعاره از ضحاک / برنا، پير: تضاد  
**قلمرو فکري:** به ناچار پير و جوان، آن استشهدانامه ضحاک را گواهي و تأييد کردند.

۱۲- هم آنکه يکايک ز درگاه شاه بر آمد خروشيدن دادخواه

**قلمرو زباني:** يکايک: ناگهان / درگاه: بارگاه / شاه: منظور ضحاک / خروشيدن: فریاد (مصدر است) / دادخواه: شاکي، حق جو / برآمد: بلند شد، به گوش رسيد (فعل پيشوندي) / کل بيت: یک جمله دو جزيي (خروشيدن دادخواه برآمد) / هم: حرف ربط همپايه ساز / آنکه: قيد (ترکيب وصفي) / يکايک: قيد (وندي- مرکب) / ز درگاه شاه: متمم قيدي (درگاه شاه: ترکيب اضافي) / دادخواه: صفت برای خروشيدن (صفت فاعلي مرکب مرخم: دادخواهنده) / خروشيدن: وندی /  
**قلمرو ادبي:** دادخواه: کنايه از کاوه آهنگر / شاه: مجاز از ضحاک /  
**قلمرو فکري:** همان زمان، ناگهان از دربار ضحاک فریاد کاوه ي دادخواه به گوش رسيد.

۱۳- ستم ديده را پيش او خواندند بر نامدارانش بنشانند

**قلمرو زباني:** ستم ديده: کاوه (صفت مفعولي) / مرجع او: ضحاک / بر: کنار / نامدار: سرشناس، مشهور، بزرگان دربار / «ش» در نامدارانش: مفعولي است: او را بر نامداران بنشانند. / کل بيت: ۲ جمله است (جمله اول: آنها ستم ديده را خواندند) احضار کردند، فراخواندند: سه جزيي مفعولي / پيش او: متمم قيدي / آنها او را نشانند: سه جزيي مفعولي: زیرا نشانند شکل گذراشده ي نشست است / بر نامداران: متمم قيدي /

**قلمرو ادبي:** تواج آرايي «ن» / ستم ديده: کنايه از کاوه / نامداران: مجاز از بزرگان دربار ضحاک /  
**قلمرو فکري:** کاوه ستمديده را نزد ضحاک فراخواندند و او را پيش بزرگان دربار نشانند.

**قلمرو زبانی:** مهتر: بزرگتر، رئیس، منظور ضحاک / دژم: خشمگین / به روی دژم: خشمگینانه / برگوی: بگو / کل بیت: ۳ جمله است: دو جمله اول (گفت و برگوی: چهار جزئی مفعول و متممی و جمله سوم: دیدی: سه جزئی مفعولی / از که: متمم قیدی / به روی دژم: متمم قیدی / « که » در مصراع دوم: اولی: حرف ربط وابسته ساز و دومی کلمه پرسشی « چه کسی » /

**قلمرو ادبی:** مهتر: مجاز از ضحاک / جناس تام: « که » در مصراع دوم: اولی: حرف ربط وابسته ساز و دومی کلمه پرسشی « چه کسی » /

**قلمرو فکری:** ضحاک با آشفتگی و خشم از کاوه پرسید: بگو که از چه کسی ظلم و ستم دیده ای؟

**قلمرو زبانی:** خروشید: فریاد زد / شاهان: ای شاه (ندا و منادا) / دادخواه: شاکی، حق جو (صفت مرکب برای کاوه) / کل بیت: ۴ جمله است: خروشید: دو جزئی (کاوه خروشید) / زد: کاوه دست بر سر زد: چهار جزئی مفعول و متمم / شاهان: شبه جمله (ندا و منادا) / من کاوه ی دادخواه هستم: سه جزئی مسندی / زشاه: متمم قیدی / که: حرف ربط وابسته ساز / « م » در منم: فعل اسنادی (هستم) / کاوه ی دادخواه: ترکیب وصفی / آوردن « منم »: تاکید و نشان عدم ترس

**قلمرو ادبی:** دست، سر: تناسب / دست بر سر زدن: کنایه از بیان حالت اندوه و افسوس.

**قلمرو فکری:** کاوه فریاد زد و از ظلم و ستم شاه دست بر سر خود کوبید و گفت: ای پادشاه، من کاوه دادخواه هستم. (بحالت افسوس و اندوه)

**قلمرو زبانی:** بی زبان: بی آزار / یکی بی زبان مرد آهنگرم: سه ترکیب وصفی: یک مرد آهنگر بی زبان (یک مرد + مرد آهنگر + مرد بی زبان) / همی: ویژگی سبکی قدیمی به جای « می » نشانه ماضی و مضارع استمراری / « م » در آهنگر: فعل اسنادی هستم و در سرم: مضاف الیه (سرم) / کل بیت: دو جمله (جمله اول: سه جزئی مسندی من یکی بی زبان مرد آهنگر هستم / جمله دوم: آتش بر سرم همی آید: سه جزئی متممی) /

**قلمرو ادبی:** آتش: استعاره از گرفتاری و رنج، ظلم و ستم / آتش بر سرم همی آید: کنایه از اینکه از شاه بلا و ستم دیده ام / آتش: ایهام تناسب: ۱- ظلم و ستم ۲- آتش معمولی که با آهنگر تناسب دارد. / آتش و آهنگر: تناسب /

**قلمرو فکری:** من مردی آهنگر بی آزارم؛ اما از شاه ظلم و ستم بسیاری به من رسیده است.

**قلمرو زبانی:** گر: یا (حرف ربط همپایه ساز) / اژدها پیکر: در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش اژدها / پیکر: هیکل / آوری: قضاوت (در بیشتر نسخه های شاهنامه داوری آمده در این درس ضرورت آوردن کلمه « آوری » را نیافتیم) / کل بیت: ۳ جمله: تو شاه هستی و یا اژدها پیکر هستی: هر دو جمله سه جزئی مسندی / تو درباره ی داستان من قضاوت کنی: سه جزئی مفعولی (قضاوت: مفعول است که متمم اسم نیاز دارد و « درباره ی من: متمم اسم برای قضاوت است): متمم اسم ها جز نقش های اصلی حساب نمی شوند. / بباید: قید تاکید / « و »: حرف ربط همپایه ساز / بعضی از بزرگان ادبیات: بباید را فعل گرفته اند (لازم است) که به نظر بنده معنی باید می دهد و برای تاکید ذکر شده است. / در جمله سوم: حذف فعل « کنی » به قرینه معنوی صورت گرفته است.

**قلمرو ادبی:** اژدها پیکر: تشبیه (تنومند مانند اژدها) /

**قلمرو فکری:** تو پادشاه هستی یا اژدها پیکر هستی؟ به هر روی باید درباره سرگذشت من قضاوت کنی... (لحن تحکمی و تأکیدی دارد).

**قلمرو زبانی:** را: نشانه مالکیت و دارندگی (به معنی « برای » هم هست / بهر: نصیب، بهره / کشور: اقلیم / کل بیت: دو جمله مسندی است: هفت کشور مال تو است، رنج و سختی قسمت ما است / سختی: معطوف / هفت کشور: ترکیب وصفی / همه: بدل برای رنج و سختی / بهر ما: ترکیب اضافی / چرا: کلمه پرسشی و قید است / اگر: حرف ربط وابسته ساز /

**قلمرو ادبی:** راست، ماست: جناس اختلافی / هفت کشور: مجاز از تمام سرزمین ها، کل جهان /

**قلمرو فکری:** اگر تو پادشاه جهان هستی، چرا بهره و قسمت ما از پادشاهی تو، فقط رنج و سختی است؟ (به شیوه بیان انتقادی)

**قلمرو زبانی:** شمارگرفتن: حساب پس دادن/ ببايد: لازم است/ بدان: مرجع ضمير آن، شمار (حساب و کتاب) است. / کل بیت: ۲ جمله است ( تو شماریت پس بدهی: سه جزئی مفعولی) ( جهان در شگفت ماند: سه جزئی متممی ( ماند فعلی است ناگذرا که در قدیم به شکل گذرا به کار می رفته است. ) / مآند: بمآند/

**قلمرو ادبی:** جهان: مجاز از مردم جهان /

**قلمرو فکری:** باید برای این اقدام ظالمانه به من حساب پس بدهی تا مردم جهان، شگفت زده شوند. ( به شیوه ی بیان انتقادی)

**قلمرو زبانی:** مگر: شاید، امید است / چون: چگونه ( ضمیر پرسشی) / کل بیت: ۲ جمله است. / جمله اول: حساب و کتاب تو بدبختی های مرا مشخص کند: سه جزئی مفعولی / نوبت به من رسید ( سه جزئی متممی) / چون: کلمه پرسشی ( چگونه) / که در مصراع دوم: حرف ربط وابسته ساز / که: در مصراع اول: حرف ربط وابسته ساز / زگیتی: متمم قیدی /

**قلمرو فکری:** امیدوارم در این حساب پس دادن تو مشخص شود که چگونه باز هم نوبت به یکی دیگر از فرزندان من رسیده است. ( پس از کشتن ۱۷ فرزند کاوه )

**قلمرو زبانی:** انجمن: در این بیت به معنی هر دفعه، هر بار، نوبت غذایی / « ت » در مارانت: مضاف الیه ( ماران تو ) / همی داد: می داد / مارانت: به مارانت / کل بیت: یک جمله : آنها مغز فرزند من را به مارانت همی داد ( بدهند): چهار جزئی مفعول و متمم / که: حرف ربط وابسته ساز / همی: « می »: نشانه فعل ماضی و مضارع استمراری در گذشته/ باید: قید تاکید/ زهر انجمن: متمم قیدی / ترکیبات: مارانت: ماران تو: ترکیب اضافی / مغز فرزند من: دو ترکیب اضافی: مغز فرزند، فرزند من / هر انجمن: ترکیب وصفی / **قلمرو فکری:** چرا در هر وعده ی غذایی باید مغز فرزندان مرا به ماران تو بدهند؟

**قلمرو زبانی:** بنگرید: نگاه کرد (بن ماضی: نگریست، بن مضارع: نگر) / شگفت آمدش: تعجب کرد ( « ش » در شگفت آمدش: جهش ضمیر دارد) ( شگفتش آمد) . نقش نهادی دارد. این یک جمله ی یک شخصه می باشد و نیازی به یادگیری آن در کتاب های درسی ندارید. / کان: که آن/ کل بیت: سه جمله ( جمله اول: سه جزئی متممی) ( سپهبد به گفتار او بنگرید) / جمله دوم: شگفت آمدش: یک شخصه / سپهبد آن سخن ها را شنید ( سه جزئی مفعولی) / ترکیبات: گفتار او: ترکیب اضافی / آن سخن ها: ترکیب وصفی / که: حرف ربط وابسته ساز / **قلمرو ادبی:** به گفتار بنگرید: حس آمیزی / سپهبد: کنایه از ضحاک /

**قلمرو فکری:** ضحاک به گفتار کاوه توجه کرد و تعجب کرد وقتی که این سخنان گستاخانه را از او شنید.

**قلمرو زبانی:** باز دادند ( فعل پیشوندی): پس دادند / مرجع او: کاوه / بدو: به او ( « د » در اینجا صامت میانجی است ) / کل بیت: دو جمله است ( جمله اول: آنها فرزند او را به او باز دادند: چهار جزئی مفعول و متمم) / جمله دوم ( سه جزئی یا از نوع مفعول یا متممی): آنها پیوند او را چستند یا آنها از پیوند او چستند یا از او دلجویی کردند یا آنها دلش را به دست آوردند ( اگر ظاهر جمله را در نظر گرفت: سه جزئی مفعولی می شود اما اگر ریخت معنایی آن را در نظر بگیریم : سه جزئی متممی می شود. ) / به خوبی: قید ( وندی ) /

**قلمرو ادبی:** پیوند کسی را چستن: کنایه از نظر او را جلب کردن /

**قلمرو فکری:** فرزند او را به او باز گرداندند و دلش را به دست آوردند. (از کاوه دلجویی کردند).

۲۴-

بفرمود پس کاوه را پادشا / که باشد بر آن محضر اندر گوا

**قلمرو زبانی:** «را»: حرف اضافه به معنای «به» / اندر: در / گوا: شاهد. / محضر: استشهدانامه / گوا: شاهد، تأیید کردن / کل بیت: ۲ جمله است / بر آن محضر اندر: دو حرف اضافه برای یک متمم / جمله اول: پادشاه به کاوه فرمود: سه جزئی متممی / جمله دوم: کاوه بر آن محضر گوا باشد: سه جزئی مسندی که بر آن محضر متمم اسم برای گوا است. / اگر باشد را به معنای فعل دهد بگیریم: سه جزئی مفعولی می شود و بر آن محضر: متمم قیدی خواهد بود. ( که این جمله جای درنگ دارد). /

**قلمرو فکری:** سپس ضحاک به کاوه گفت که آن استشهدانامه را تأیید کند.

۲۵-

چو برخواند کاوه، همه محضرش / سبک، سوی پیران آن کشورش

**قلمرو زبانی:** چو: هنگامی که / محضر: استشهدانامه / سبک: سریع / بیت: دو جمله است: ( کاوه همه محضرش را خواند: سه جزئی مفعولی ) ( کاوه به سوی پیران کشورش نگاه کرد: سه جزئی مفعولی (نگاه: مفعول جمله) که متمم اسم نیاز دارد: به سوی پیران کشورش: متمم اسمی برای نگاه است). / به سوی: حرف اضافه مرکب / پیران آن کشور خود: یک ترکیب اضافی / همه محضر او: یک ترکیب وصفی و یک ترکیب اضافی / سبک: قید /

برخواند: فعل پیشوندی / فعل در جمله دوم: به قرینه حذف شده سوی پیران آن کشورش... نگاه کرد. /

**قلمرو فکری:** هنگامی که کاوه استشهدانامه را خواند با سرعت رو به بزرگان کشور کرد و... ( بیت موقوف المعانی با بیت بعدی دارد...)

۲۶-

خروشید کای پامردان دیو / بریده دل از ترس گیهان خدیو

**قلمرو زبانی:** خروشید: فریاد زد / پامرد ( مرکب ) : دستیاران حکومت، توجیه کنندگان حکومت بیداد / پامردی: خواهشگری، میانجی گری، شفاعت / گیهان: کیهان، جهان، گیتی / خدیو: شاه / گیهان خدیو: خدای جهان، ترکیب اضافی مقلوب / کل بیت: سه جمله است: جمله اول: کاوه خروشید: دو جزئی / ای پامردان دیو ( ندا و منادا ) / شما از ترس گیهان خدیو دل بریده اید: سه جزئی متممی /

**قلمرو ادبی:** دیو: استعاره از ضحاک / دل بریده: کنایه / خدیو، دیو: جناس اختلافی افزایشی /

**قلمرو فکری:** کاوه فریاد برآورد که: ای باوران ضحاک دیوسیرت که از خدای جهان نمی ترسید... ( با بیت بعدی و قبلی موقوف المعانی)

۲۷-

همه سوی دوزخ نهادید روی / سپردید دلها به گفتار اوی

**قلمرو زبانی:** دوزخ: جهنم / کل بیت: دو جمله است ( همه به سوی دوزخ روی نهادید: سه جزئی متممی ( دوزخ: متمم ) / جمله دوم: همه دلها را به گفتار او سپردید: چهار جزئی مفعول و متممی / همه: ضمیر مبهم است و در اینجا نهاد جمله اول می باشد. /

**قلمرو ادبی:** روی نهادن: کنایه از رفتن، گراییدن / دل سپردن: کنایه از قبول کردن / سوی، روی، اوی: جناس / روی، دل: تناسب

**قلمرو فکری:** همه شما جهنمی هستید؛ زیرا از ضحاک فرمان می برید...

۲۸-

نباشم بدین محضر اندر گوا / نه هرگز براندیشم از پادشا

**قلمرو زبانی:** بدین: بر این ( « د » صامت میانجی است). / بدین محضر اندر: دو حرف اضافه برای یک متمم / گوا: گواه، شاهد / براندیشیدن: ترسیدن / کل بیت: دو جمله است / هرگز: قید / « نه » در اول مصراع دوم: برای منفی کردن فعل آمده و جهت تأکید در اول قرار گرفته است. /

**قلمرو فکری:** این استشهد را گواهی و تأیید نمی کنم و هرگز از پادشاه نمی ترسم.

۲۹-

خروشید و برجست لرزان ز جای / بدرید و بسپرد محضر به پای

**قلمرو زبانی:** جستن: پریدن (بن ماضی: جست، بن مضارع: جه) / دریدن: پاره کردن / سپردن: طی کردن (بن ماضی: سپرد، بن مضارع: سپر) / کل بیت: ۴ جمله است. / دو فعل اول: دو جزئی / دو فعل سوم و چهارم: سه جزئی / به پای: متمم قیدی / لرزان: قید حالت (وندی) / ز جای: متمم قیدی / نوع « و » در هر دو مصراع: حرف ربط همپایه ساز است. /

**قلمرو ادبی:** به پای سپردن: کنایه از پای مال کردن و زیر پا گذاشتن / جای، پای: جناس / اواج آرایبی «ر» /

**قلمرو فکری:** سپس کاوه فریاد برآورد و در حالی که از خشم می لرزید، استشهدانامه را پاره کرد و زیر پا انداخت.

۳۰-

**جو کاوہ برون شد ز درگاہ شاه بر او انجمن گشت بازارگاہ**

**قلمرو زبانی:** شد: رفت / درگاہ: بارگاہ / انجمن گشت: جمع شد / بازارگاہ (وندی) : چهارسو، جای خرید و فروش، بازار / کل بیت: دو جمله : جمله اول: دو جزئی : کاوہ برون رفت ( شد ) / جمله دوم: بازارگاہ بر او انجمن گشت: سه جزئی مسندی / ز درگاہ شاه: متمم قیدی ( شاه : مضاف الیہ برای درگاہ: ترکیب اضافی) / جو: حرف ربط وابستہ ساز / برون شد: فعل مرکب /

**قلمرو ادبی:** بازارگاہ: مجاز از مردم بازار /

**قلمرو فکری:** هنگامی کہ کاوہ از دربار شاه بیرون آمد، مردم بازار دور او گرد آمدند.

۳۱-

**ہمی بر خروشید و فریاد خواند جهان را سراسر، سوی داد خواند**

**قلمرو زبانی:** برخوشید: بانگ زد / فریاد: کمک / فریاد خواندن: فریاد خواستن، طلب یاری کردن، دادخواہی کردن / سراسر: ہمہ / خواند نخست: طلب کرد / را: اضافه گسستہ ( سراسر جهان ) / داد: حق و عدالت / خواند دوم: فراخواند، دعوت کرد / کل بیت: سه جمله /

**قلمرو ادبی:** داد: ایہام ۱- عدل و داد ۲- داد و فریاد / جهان: مجاز از مردم جهان

**بازگردانی:** کاوہ خروشید و فریاد زد و مردم را بہ حق و عدالت و خروش فراخواند.

۳۲-

**از آن چرم، کاهنگران پشت پای بیوشند هنگام زخم درای**

**قلمرو زبانی:** پشت: ضد / پشت پا: روی، پا سینہ پا / زخم: ضربه / درای: پتک، در اصل بہ معنای زنگ کاروان است / کل بیت: یک جمله ۳ جزئی مفعولی : آہنگران: نہاد / آن چرم: مفعول / بیوشند: فعل ) / پشت پا: ترکیب اضافی / بر پشت پا: متمم قیدی / در هنگام زخم درای: متمم قیدی / آن چرم: ترکیب وصفی / هنگام زخم درای: دو ترکیب اضافی: هنگام زخم، زخم درای /

**قلمرو ادبی:** چرم: مجاز از پیش بند /

**قلمرو فکری:** از آن (پیش بند) چرمین کہ آہنگران، هنگام ضربه زدن با پتک بر تن می کنند... (با بیت بعد موقوف المعانی دارد...)

۳۳-

**ہمان، کاوہ آن بر سر نیزہ کرد ہمانگہ ز بازار برخاست گرد**

**قلمرو زبانی:** برخاست: بلند شد / ہمانگہ: همان گاہ ، همان زمان / همان: نیز / کل بیت: دو جمله ( جمله اول: کاوہ آن را بر سر نیزہ کرد: چہار جزئی مفعول و متممی) / همان: قید / گرد برخاست: دو جزئی / همان گہ: قید / ز بازار: متمم قیدی / فعل جمله دوم چون کنایہ ای است: مرکب می باشد. / آن: ضمیر است . / سر نیزہ: ترکیب اضافی / همان گہ : ترکیب وصفی /

**قلمرو ادبی:** گرد برخاست: کنایہ از انبوهی و جنب و جوش مردم، آمادہ قیام شدن / گرد، کرد: جناس

**قلمرو فکری:** کاوہ آن را بر سر نیزہ آویخت، همان گاہ انبوهی و شلوغی بازار را فرا گرفت و مردم جمع شدند.

۳۴-

**خروشان ہمی رفت نیزہ بہ دست کہ ای نامداران یزدان پرست**

**قلمرو زبانی:** خروشان( صفت فاعلی ، وندی) : بانگ و فریاد / پرست: خدمت کردن، پرستیدن / یزدان پرست: صفت فاعلی مرکب مرخم ( یزدان پرستندہ ) / نامدار: سرشناس / ای نامداران یزدان پرست: ندا و منادا / فرق « ان » خروشان با نامداران : در خروشان صفت فاعلی و وندی است اما در نامداران نشانہ جمع است. / نیزہ بہ دست: وندی - مرکب : قید حالت / کہ: حرف ربط وابستہ ساز / ہمی رفت: می رفت ( نشانہ سبکی قدیمی) / کل بیت: دو جمله : کاوہ رفت: دو جزئی / ای نامداران یزدان پرست: ندا و منادا ( شبہ جملہ ) /

**قلمرو ادبی:** نیزہ: مجاز از پرچم و درفش کاویان

**قلمرو فکری:** کاوہ در حالی کہ درفش بہ دست داشت، فریاد می زد: کہ ای بزرگان خداپرست... ( با بیت بعد موقوف المعانی دارد)

۳۵-

**کسی کاوہای فریدون کند دل از بند ضحاک بیرون کند**

**قلمرو زبانی:** کاوہ: کہ او / بند: فریب و افسون / کل بیت: دو جمله کنایہ ای است ( مفعولی ) است / ہوا: طرفداری / از بند ضحاک: متمم اسم برای دل می باشد. /

**قلمرو ادبی:** ہوا: کسی کردن: میل کسی داشتن، کنایہ / دل از بند بیرون کردن: کنایہ / ہوا: فریدون کند ؛ دل از بند ضحاک بیرون کند: دو عبارت کنایی متضاد هستند /

**قلمرو فکری:** ہر کسی می خواہد از فریدون طرفداری کند، باید از فرمان ضحاک اطاعت نکند.



۳۶-

بپویدد کاین مهتر آهرمن است

جهان آفرین را به دل، دشمن است...

**قلمرو زبانی:** بپویدن: برخیزید، حرکت کنید، دويدن/ مهتر: بزرگتر، رئیس / آهرمن: اهریمن / اهریمن یعنی خرد خبیث و پلید. / جهان آفرین: آفریدگار / «را» در «جهان آفرین را»: اضافه گسسته (دشمن جهان آفرین/ به دل: در دل) / کل بیت: ۳ جمله است: جمله اول: بپویدد: دو جزئی / جمله دوم: این مهتر آهرمن است: سه جزئی مسندی / او دشمن جهان آفرین است: سه جزئی مسندی / این مهتر: ترکیب وصفی / دشمن جهان آفرین: ترکیب وصفی / جهان آفرین: صفت فاعلی مرکب مرخم مقلوب (آفریننده جهان) / **قلمرو ادبی:** بپویدن: کنایه از اعراض کردن / واج آرایبی «ن»/ مهتر: کنایه از ضحاک / آهرمن: مجاز از ضحاک / جهان آفرین: کنایه از خداوند/ تشبیه: این مهتر مانند آهرمن است. / **قلمرو فکری:** قیام کنید؛ زیرا این پادشاه، شیطان است و در دلش دشمن خداست.

۳۷-

همی رفت پیش اندرون مرد گُرد

جهانی بر او انجمن شد، نه خُرد

**قلمرو زبانی:** گُرد: پهلوان / پیش اندرون: در پیش، پیشاپیش/ انجمن شد: گرد آمد / خرد: اندک / کل بیت: سه جمله است: همی رفت: دو جزئی / جهانی انجمن شد: سه جزئی مسندی / نه خُرد: حذف فعل به قرینه معنوی: آن انجمن خرد نبود: سه جزئی مسندی / خُرد: با خورد هم آواست و اهمیت املائی دارد. / **قلمرو ادبی:** جهان: مجاز از مردم جهان / گُرد، خُرد: جناس / **قلمرو فکری:** مرد پهلوان (کاوه)، پیشاپیش می رفت و سپاهی انبوه و بی شمار، گرد او جمع شدند.

۳۸-

بدانست خود کافریدون کجاست

سر اندر کشید و همی رفت راست

**قلمرو زبانی:** کافریدون: که فریدون / اندر: در / راست: مستقیم/ کل بیت: چهار جمله دارد. (بدانست: سه جزئی مفعولی / فریدون کجا است: سه جزئی مسندی / سرش (راهش) را: مفعول. و در پیش گرفت) اندر کشید: فعل / رفت: دو جزئی / راست: قید / خود: نهاد بدانست / **قلمرو ادبی:** سر اندر کشید: متمایل به سمتی شدن و رفتن به یک سمت و سویی / **بازگردانی:** کاوه فهمید که مخفیگاه فریدون کجاست؛ برای همین مستقیم به سوی فریدون رفت.

۳۹-

بیامد به درگاه سالار نو

بدیدندش آنجا و برخاست غَو

**قلمرو زبانی:** سالار: سردار / سالار نو: امیر و پادشاه نو، منظور فریدون است / مرجع «ش»: فریدون / غو: فریاد، بانگ و خروش، غریو/ کل بیت: سه جمله است. / بیامد: دو جزئی / به درگاه سالار نو: متمم قیدی / او را دیدند: سه جزئی مفعولی / «ش» در بدیدندش: مفعول است / آنجا: قید / آن جا: ترکیب وصفی / غو برخاست: دو جزئی / درگاه سالار نو: یک ترکیب اضافی (درگاه سالار) و یک ترکیب وصفی (سالارنو) / **قلمرو ادبی:** نو، غو: جناس / واج آرایبی «د» / سالار نو: کنایه از فریدون / **بازگردانی:** کاوه به پیشگاه پادشاه نوآیین، فریدون آمد، مردم، او را در پناهگاهش دیدند و با دیدن او فریاد (شادمانی) شان بلند شد.

۴۰-

فریدون چو گیتی بر آن گونه دید

جهان پیش ضحاک وارونه دید

**قلمرو زبانی:** گیتی: جهان / چو: چون، هنگامی که/ وارونه: منقلب، دگرگون / کل بیت: ۲ جمله است. (فریدون گیتی را دید / فریدون جهان را دید) بر آن گونه: متمم قیدی / پیش ضحاک: متمم قیدی / وارونه: صفت / **قلمرو ادبی:** جهان را وارونه دید: کنایه از به کام نبودن / جهان و گیتی: مجاز از اوضاع و موقعیت / **قلمرو فکری:** فریدون وقتی جهان را به آن گونه دید و دریافت که همه مردم از ضحاک برگشته اند، یقین کرد که دیگر جهان به کام ضحاک نیست.

**قلمرو زبانی:** منزل: جای فرود آمدن، منزلگاه، اقامتگاه / چو: مانند / داد: حق و عدالت / کل بیت: یک جمله دو جزئی فریدون رفت / منزل به منزل ، چو باد، سری پر ز کینه ، دلی پر ز داد: قید حالت هستند.

**قلمرو ادبی:** چو باد: تشبیه / سر، دل: تناسب / باد، داد: جناس / سر: مجاز از قصد و اندیشه

**قلمرو فکری:** فریدون سریع و مرحله به مرحله با سری پر از کینه و دلی پر از دادخواهی به نزد ضحاک رفت.

**قلمرو زبانی:** اندرون: درون / به شهر اندرون: دو حرف اضافه برای یک متمم / که: کس / برنا: بالغ، جوان / کل بیت: دو جمله است: جمله اول: هرکه برنا بود: سه جزئی مسندی / پیران دانا بودند: سه جزئی مسندی / به شهر اندرون: متمم قیدی / چه: یاه، و ، حرف ربط همپایه

ساز / که در مصراع اول: کسی / که: در مصراع دوم: حرف ربط وابسته ساز / در جنگ: متمم قیدی / هرکه: ترکیب وصفی

**قلمرو ادبی:** برنا، پیر: تضاد / برنا، دانا: جناس / جناس تام: که: در مصراع اول: کسی در مصراع دوم: حرف ربط وابسته ساز /

**قلمرو فکری:** هر کس در شهر جوان بود، یا از پیران جنگ آزموده بود... (موقوف المعانی با بیت بعد...)

**قلمرو زبانی:** شدند (مصراع اول): رفتند / نیرنگ: فریب / لشکر آفریدون: ترکیب اضافی / نیرنگ ضحاک: ترکیب اضافی / سوی: به سوی ،

حرف اضافه مرکب / کل بیت دو جمله: جمله اول (او رفت) : دو جزئی (به سوی لشکر آفریدون: متمم قیدی / آنها از قید و بند ضحاک

بیرون شدند) آنها آزاد شدند (سه جزئی مسندی که از قید و بند ضحاک: متمم اسم برای بیرون (آزاد) می باشد).

**قلمرو ادبی:** از نیرنگ بیرون رفتن: کنایه / واج آرایی «ن» /

**قلمرو فکری:** آنها به سوی لشکر فریدون رفتند و از دام و فریب ضحاک آزاد شدند.

\*\*\*\*\*

## کارگاه متن پژوهی صفحه ۱۰۶ و ۱۰۷

### قلمرو زبانی:

۱- هنر: ارزش و فضیلت / محضر: استشهدنامه / درای: چکش بزرگ و پُتک آهنگری / منزل: توقفگاه

۲- گر... در معنی ... «یا»

### ۳- تحولات معنایی واژه ها در طول زمان:

یک واژه در طول زمان دست خوش تغییرات فیزیکی و معنایی می شود. و نه خود واژه ها و نه معنای آن ها ثابت نمی مانند.

در طول زمان ، واژه ها مشمول یکی از تغییرات معنایی و ساختاری زیر شده اند:

(الف) به دلایل سیاسی و فرهنگی و اجتماعی ، واژه از بین رفته و امروزه کاربردی ندارد: مثل: آزفنداک، برگستوان، فتراک، مُلَطَفَه ( که امروزه از این واژه ها در زبان استفاده نمی شود).

(ب) بعضی از واژه ها معنای پیشین خود را از دست داده و معنای جدیدی گرفته اند: مثل:

واژه	معنای قدیم	معنای جدید
شوخ	چرک بدن	شوخی کردن
دبیر	نویسنده	معلم
سوگند	گوگرد	قسم
مزخرف	آراسته، آرایش	چیز بی ارزش، بیهوده
رعنا	احمق و نادان	زیبا

(پ) با همان معنای قدیم ، امروزه هم وجود دارند و تغییر معنایی پیدا نکرده اند: مثل: برف، خنده، باران، شادی، گریه

(ت) بعضی واژه ها، هم معنای قدیم خود را حفظ کرده اند و هم معنای جدیدی را گرفته اند: مثل: سپر، رکاب، یخچال، محضر

\* پذیرش: قسمت «پ»... چون بدون تغییر است.

\* سوفار: قسمت «الف» ... چون امروزه کاربردی ندارد.

\* رکاب: قسمت « ت » ..... چون با حفظ معنای گذشته امروزه هم معنای جدیدی گرفته است.  
\* شوخ: قسمت « ب »..... چون در گذشته به معنای « چرک بدن » بوده و امروزه معنای شوخی می دهد.

### قلمرو ادبی:

- ۱- زمینه ملی : بیت ۶ // زمینه قهرمانی: بیت ۱۵
- ۲- روز و شب: تضاد، مجاز از همیشه / دو لب گشودن به یاد کسی : کنایه از همیشه از او سخن گفتن / دو لب: مجاز از دهان ( سخن ) /
- ۳- بازارگاه: مجاز از مردم بازار / چرم: مجاز از پیش بند
- ۴- درفش کاویان: نماد پیروزی است.

### قلمرو فکری:

- ۱- سپس کاوه فریاد برآورد و در حالی که از خشم می لرزید، استشهدنامه را پاره کرد و زیر پا انداخت.
- ۲- نماد اهریمن و خوی های شیطانی و زشت
- ۳- انتقام از ضحاک چون پدرش را کشته بود. آمدن مردم به سمت او و کمک خواستن از او و اتحاد مردم با او برای نابودی ضحاک.
- ۴- نزدیکان و فرماندهان درگاه ضحاک... انسان هایی ترسو بودند که اختیارشان در دست ضحاک بود و هرکاری ضحاک می گفت انجام می دادند و از خودشان عزت نفس و اختیار عملی نداشتند.

## \*\*\*\*\* شرح گنج حکمت ( کاردانی صفحه ۱۰۸ ) \*\*\*\*\*

این نوشته : اثر مجدالدین خوافی ، نویسنده نیمه اول قرن هشتم هجری که این کتاب را به تقلید از گلستان سعدی نوشت.

**کشتی گیری بود که در زورآزمایی شهره بود؛ بدر در میدان او هلالی بودی و رستم به دستان او زالی.**

**با جوانان چو دست بگشادی پای گردون پیر بربستی**

**روزی یاران الحاح کردند و مرا به تفرّج بردند؛ ناگاه مردی از کناره ای درآمد و نبرد خواست، خلق در وی حیران شدند؛**

**زوربازویی که کوه به هوا بردی!**

**از هر طرف، نفیر برآمد. در حال که آن مرد دست بر هم زد، کشتی گیر پایش بگرفت و سرش بر زمین محکم زد.**

**گفتم: « علم در همه بابی لایق است و عالم در آن باب بر همه فایق؛ استعداد مجرد، جز حسرت روزگار نیست.»**

**زورداری، چو نداری علم کار لاف آن نتوان به آسانی زدن**

**قلمرو ادبی:** دستان: ایهام تناسب ۱- لقب زال ۲- دست ها // زال: ایهام تناسب: ۱- زال پدر رستم ۲- پیر // لاف زدن: کنایه از ادعای بیهوده / حیران شدن خلق: کنایه از درمانده شدن، اغراق هم دارد // با جوانان دست بگشادی: کنایه از زورآزمایی کردن // تشبیه تفضیل ( برتری): بدر در میدان او هلالی بودی ، رستم به دستان او زالی بودی // تشبیه تفضیل: برتری دادن یک چیز بزرگ تر بر یک چیز کوچکتر است ( بدر یعنی شب چهاردهم که شکل ماه کامل است که قطعا از انسان برتر و بزرگتر است. ولی در اینجا زیبایی آن جوان را از بدر ماه برتر می داند). // پای گردون: تشخیص ( اضافه استعاری) / گردون پیر: استعاره از آسمان / پای گردون پیر بر بستن: کنایه از شکست دادن // لایق و فایق: سجع متوازی // هلالی ، زالی: سجع مطرف // زور بازویی که کوه به هوا بردی: اغراق // بدر: مجاز از ماه // دست و پا در بیت اول: تناسب // پای گردون: پا مجاز از توانایی // حسرت روزگار: اضافه استعاری (تشخیص) // میدان « مجاز از کشتی گرفتن // بازو: مجاز از قدرت و توانایی // علم و عالم: جناس افزایش و اشتقاق // مصراع دوم بیت اول: اغراق دارد //

**قلمرو زبانی:** زورآزمایی: کشتی گرفتن ( واژه مرکب) // شهره: مشهور و نامدار // بدر: شکل کامل ماه ( شب چهاردهم ماه ) // هلال: شکل ماه در اول و اواخر هر ماه // رستم به دستان او زالی: حذف فعل « بودی » به قرینه لفظی صورت گرفته // پای گردون پیر: یک ترکیب وصفی و یک ترکیب اضافی ( پای گردون: اضافی ، گردون پیر: وصفی ) // الحاح: اصرار و پافشاری // تفرّج: گردش // نفیر: صدا و فریاد و آواز // لایق: سزاوار // فایق: چیره شدن، برتری یافتن // استعداد مجرد: استعداد تنها، فقط توانایی درونی به تنهایی داشتن // لاف: ادعا داشتن //

چند نمونه ترکیب اضافی: میدان او / دستان او / پای گردون / علم کار / سرش ( سر او ) /

چند ترکیب وصفی: گردون پیر / آن مرد / همه بابی / آن باب /

**\*\* فرق « همه » در این عبارت در چیست؟ « علم در همه بابی لایق است و عالم در آن باب بر همه فایق » : « همه اولی » : همه بابی : وابسته پیشین است و صفت مبهم حساب می شود چون مستقیم بر سر اسم آمده اما « همه دومی » : بر سر اسم نیامده و متمم است و ضمیر مبهم حساب می شود. //**

**\*\* کشتی گیر پایش بگرفت: سه جزیی مفعولی : کشتی گیر: نهاد / پایش: مفعول («ش» : مضاف الیه برای پا ) / بگرفت: فعل ساده) حرف « ب » در بگرفت زاءده است و ویژگی سبکی قدیم بوده /**

**\*\* زور داری: یک جمله سه جزیی مفعولی ( تو زور داری ) // \*\* نداری علم کار: تو علم کار را نداری: سه جزیی مفعولی // \*\* لاف آن نتوان به آسانی زدن: نتوان لاف آن را به آسانی زد: چهار جزیی مفعول و متمم. ( نتوان در اینجا فعل نیست و نهاد جمله حساب می شود ) ( زدن: شکل فعل است به صورت مصدر به کار رفته است. )**

### **قلمرو فکری:**

**معنی بعضی از قسمت ها:** کشتی گیری بود که در کشتی گرفتن مشهور بود و ماه شبی چهارده در برابر زیبایی اش ناچیز بود و در زور و قدرت و توانایی هم رستم دربرابرش چون پیری فرتوت و ناتوان بود. //

**معنی بیت اول:** آن جوان کشتی گیر وقتی که با جوانان به نبر می پرداخت حتی از آسمان پیر هم توانا تر بود و آسمان پیر هم توان مبارزه با او را نداشت. //

**زور بازویی که کوه به هوا بردی:** یعنی توانایی اش آنقدر زیاد بود که حتی کوه را هم به آسمان بلند می کرد. //

**در حالی که مرد دست برهم زد:** تا آن مرد خواست حرکتی بکند و به خودش بجنبد ( و با اصطلاح: دست بر هم زدن) //

**علم در هر بابی لایق.... :** دانستن و دانش در هر زمینه ای ارزشمند است اما انسان عالم بر همه ی آنها برتر و مهمتر است. ( منظور این است که فقط داشتن دانش یک کار کافی نیست. ) ( به عمل کار برآید و دانش و عمل را با هم داشته باشیم) //

**استعداد مجرد....:** فقط داشتن استعداد و توانایی ، حسرت و اندوه به دنبال دارد. ( دانش و عمل با هم لازم است. )

**معنی بیت دوم:** هرچند که توانایی و قدرت داشته باشی تا زمانی که دانش و علم یک کاری را نداشته باشی به راحتی نمی توانی ادعای انجام آن کار را داشته باشی. //

**پیام کلی این حکایت:** به عمل کار برآید به سخندانی نیست // علم و عمل توامانند. // عالم بی عمل به زنبور بی عسل مانند. // ادعای صرف مایه ی شکست است. //

**\*\*\*\*\* پایان درس دوازدهم \*\*\*\*\***